

## استثمار ذهنی و بن‌بست جامعه

### تحلیلی بر ناتوانی در فهم مفاهیم سیاسی در ایران

یکی از مسائل بنیادین در جامعه ایران، نه صرفاً اختلاف نظرهای سیاسی، بلکه نوعی نارسایی در فهم مفاهیمی است که خود این جامعه به طور مداوم از آن‌ها استفاده می‌کند. واژه‌هایی چون «استثمار»، «استعمار»، «استقلال» و «آزادی» در گفتار روزمره و سیاسی تکرار می‌شوند، اما اغلب در سطحی سطحی و بدون درک ساختاری از معنا و پیامدهایشان.

در این میان، مفهوم «استثمار» جایگاهی ویژه دارد. بسیاری آن را به‌عنوان بهره‌کشی اقتصادی یا سلطه خارجی می‌شناسند، اما استثمار در معنای عمیق‌تر خود، صرفاً به اقتصاد محدود نمی‌شود؛ بلکه سازوکاری پیچیده است که ذهن، ادراک و حتی نظام ارزش‌گذاری یک جامعه را تحت تأثیر قرار می‌دهد. استثمار، زمانی به اوج خود می‌رسد که دیگر نیازی به اجبار مستقیم ندارد، زیرا در سطح ذهنی درونی شده و به بخشی از «طبیعت امور» تبدیل شده است.

در چنین شرایطی، جامعه نه تنها تحت تأثیر استثمار قرار دارد، بلکه ناخودآگاه در بازتولید آن نیز مشارکت می‌کند. افراد، بدون آن‌که متوجه باشند، در چارچوب‌هایی می‌اندیشند که از پیش توسط همان ساختار شکل گرفته‌اند. در نتیجه، حتی تلاش برای نقد یا مقابله با استثمار، در بسیاری از موارد درون همان منطق تعریف می‌شود و به تغییر بنیادین نمی‌انجامد. مسئله اصلی دقیقاً در همین نقطه نهفته است: تا زمانی که ذهن‌ها در گرو استثمار باشند، هیچ امکانی برای رهایی واقعی وجود ندارد.

زیرا هرگونه تحول اجتماعی، پیش از آن‌که در ساختارهای سیاسی و اقتصادی رخ دهد، باید در سطح ادراک و آگاهی شکل بگیرد. جامعه‌ای که مفاهیم را بدون فهم عمیق به کار می‌برد، قادر به تشخیص مرز میان واقعیت و بازنمایی نخواهد بود. در چنین وضعیتی، شعار جای تحلیل را می‌گیرد و احساس، جایگزین شناخت می‌شود.

این امر، پیامدهای جدی برای آینده یک جامعه دارد. هنگامی که درک دقیق از مفاهیم سیاسی وجود نداشته باشد، تصمیم‌گیری‌های جمعی نیز بر پایه تصورات ناقص یا حتی نادرست شکل می‌گیرند. نتیجه آن، چرخه‌ای از امید و ناکامی است که بارها تکرار می‌شود، بی‌آن‌که تغییری بنیادی در وضعیت ایجاد گردد.

در مورد ایران، این مسئله از اهمیت دوچندانی برخوردار است. جامعه‌ای که در موقعیتی حساس از نظر ژئوپولیتیک و تاریخی قرار دارد، بیش از هر زمان دیگری نیازمند فهم دقیق از مفاهیم قدرت، وابستگی و استثمار است. بدون چنین فهمی، هر حرکت اصلاحی یا اعتراضی، در معرض آن است که ناخواسته در همان چارچوبی قرار گیرد که قصد عبور از آن را دارد.

از این منظر، می‌توان گفت که مسئله ایران، پیش از آن‌که یک بحران صرفاً سیاسی یا اقتصادی باشد، یک بحران معرفتی است. بحرانی که در آن، واژه‌ها از معنا تهی می‌شوند و مفاهیم، به ابزارهایی برای بازتولید همان وضعیتی تبدیل می‌گردند که باید تغییر یابد. بنابراین، هرگونه امید به بهبود، از یک نقطه آغاز می‌شود: بازاندیشی در سطح فهم.

تا زمانی که این بازاندیشی رخ ندهد و ذهن‌ها از قید الگوهای تحمیل‌شده رها نشوند، هیچ برنامه سیاسی، هیچ تغییر ساختاری و هیچ تحول بیرونی، به بهبود واقعی جامعه ایران منجر نخواهد شد. زیرا راهایی، پیش از آن‌که یک پروژه بیرونی باشد، یک فرآیند درونی است.

مهدی روسفید- برلن  
10.04.2026